

دو فصل‌نامه تخصصی پژوهش‌نامه فرهنگ و زبان‌های باستانی
سال اول، شماره اول، پاییز و زمستان ۱۳۹۹، صص ۱ - ۲۰

زبان پارسی و مردم فارس

کتایون مزدآپور^۱

چکیده

سوء تفاهمی در کار است که گروهی از ایرانیان را «فارس» می‌نامد. بنابر این برداشت و اشتباه، «مردم فارس» به کسانی دیگر، یعنی ترک زبان در آذربایجان و دیگر نقاط ایران، به اقوام کرد و بلوچ، عربی زبانان در خوزستان، و نیز ناگزیر لرها و مردمان گیلان و مازندران، و حتی زرتشتیان اجحاف می‌کنند و ستمی روا می‌دارند. این مقاله می‌کوشد تا روشن سازد که اصلاً در بنیاد و اساس خود، چنین گمانی نادرست و ناروا است. این سوء تفاهم از آن برمی‌خیزد که در ایران از دیرباز، از روزگار هخامنشیان، اقوامی مختلف، با زبانهای مختلف می‌زیسته‌اند و می‌زیند، که حکومتی

۱. استاد بازنشسته پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

واحد، و دولتی مشترک، با روابط رسمی و قانونی فراگیر داشته‌اند و دارند. این مردم از همان زمان، زبان رسمی فارسی را، ابتدا در گفتار و کاربرد شفاهی، و سپس هم بصورت شفاهی و گفتاری، و هم بصورت نوشتاری به کار برده‌اند و از آن بسانِ ابزاری ارتباطی بهره جسته‌اند. از این جهت، در واقع شمار بسیاری از اینان دارای دو زبان مادری‌اند و دو زبانه به شمار می‌روند. درست نیست اگر آنان را که فقط یک زبان مادری دارند، سهواً «فارس» بنامیم و ادعا کنیم که «مردم فارس» بواسطه نداشتن زبان مادری دیگری جز «زبان پارسی» بر دیگر مردم در این خطه وسیع از جهان، و به اصطلاح در حوزه فرهنگ نوز، به دیگران اجحاف و ستمی روا می‌دارند.

واژه‌های کلیدی: زبان مادری، زبان پارسی، هخامنشیان، داریوش اول

چو ضحاک شد بر جهان شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار

«انجمن شدن سالیان» تعبیری رایج و آشنا و معمولی برای القای معنای «گذشتن و سپری شدن سال و زمان» نیست. در فرهنگ فارسی معین (۱۳۶۰)، فعل مرکب «انجمن شدن» چنین معنی شده است: «گرد آمدن (افراد، اشیاء، زمان و غیره)، انبوه شدن». اما در جای دیگری که برای گذشت زمان، واژه‌ای به کار رفته است که شباهتی به «انجمن شدن» دارد، متن اوستایی *داستان جم* (فرگرد دوم و نندیداد، بندهای ۸، ۱۲ و ۱۶) است. در داستان جم، برای گذشتن سالهای دراز، فعلی می‌آید که از نظر ریشه و پیشینه تاریخی واژه از یک سوی، و از سویی دیگر، بویژه از لحاظ آهنگ کلام و شباهت آوایی با «انجمن شدن» نزدیکی دارد: $hənjasənta^2$ بنا بر یک ضبط، و $hənjasənti$ بنا بر ضبطی دیگر.

^۲ لطفاً توجه بفرمایند: θ تلفظی میان a و e دارد؛ \check{J} برابر با «ج» فارسی است و \check{S} همان «شین» است؛ \bar{u} و \bar{a} و \bar{o} به ترتیب همان u و \bar{i} و \bar{o} است با کشش بیشتر، تلفظی اندکی متفاوت.

در بند هشتم، ترجمه پهلوی، همراه با تفسیر چنین است:

sidīgar sadozem ō ham-mad: kū¹-š sar be bū¹d ...

«سدیگر سده (و قرن) به هم بر آمد: (یعنی) که بر او سر بود (و سیصد سال بر او بگذشت) ...».

در بندهای ۱۲ و ۱۶، بر جای sidīgar sadozem، به ترتیب šašom sadozem

و nohom sadozem می‌آید، که معنای آنها را پس از «سدیگر سده» یا «سومین قرن» می‌باید «ششم سده» یا «ششمین قرن»، و «نهم سده» یا «نهمین قرن» دانست. عبارت فعلی ō ham mad، که ترجمه پهلوی بر متن اوستایی است و معادل آن در فارسی امروزی می‌شود: «به هم آمد»، و بنا بر تفسیر، به معنای «به سر رسید، گذشت و سپری شد». فعل اوستایی در این جمله را از ریشه gam به معنای «آمدن» می‌شمارند، که با «آمدن» (پهلوی: āmadan, madan) ریشه مشترک دارد.

آنچه در این مثال به چشم می‌خورد، کاررفت فعل اوستایی hanjasenta است برای بیان مفهوم «گذشت زمان و سپری شدن سالیان»، که با «انجمن شدن سالیان» در بیت شاهنامه، شباهتی صوری و آهنگین، و نیز معنایی دارد. هنگامی که چنین شباهتی را، که آواشناختی و واجشناختی است، در کنار وجوه شباهت داستانی و اساطیری بگذاریم که در داستان جم، در *وندیداد*، و در *شاهنامه* به چشم می‌خورد، منظری تازه پدیدار می‌آید: در این هر دو داستان، از سده‌ها و قرونی نزدیک به یک «هزاره»، و سپری شدن زمانی چنین دراز سخن می‌رود. فزونتر آن که ضحاک که بر او «هزار سال انجمن می‌شود» کشته‌جمشید است، و در *شاهنامه* و دیگر روایت‌های کهن، از تاریخ داستانی ایران (صدیقیان، ۱۳۷۵: صص ۷۶-۱۲۵) جمشید نوروژ و جشن نوروژی را طرح می‌افکنند: نوروژ جمشیدی! وی که در اوستا سازنده «وَرِ جمکرد» است، و «وَرِ جمکرد» بهشتی است جاودانه و گمشده بر روی زمین، سه بار، سیصد سال بر او می‌گذرد، و نیز می‌بینیم که فعلی که بر این سپری شدن سالیان و گذر قرون و اعصار دراز اطلاق می‌شود، از نظرگاه ریشه-شناسی، و نیز طنین آوایی واژه‌ها در هر دو جا مشابهت و نزدیکی دارد.

حاصلی که در این مثال، و نمونه از شباهت داستانی و واژگانی به دست می‌آید، وجود داشتن سستی کهنسال و دیرپای است که در گذرگاه قرون و اعصار دیرنده، داستانسرایی را در زمینه نقل حکایات تاریخی، یا بهتر است گفته شود «اساطیری»، که به تاریخ داستانی، و تاریخ پیوند می‌خورد، حفاظت و نگاهداری کرده است. چنین سستی و نیز دوام آن را، در کتابهایی متعدد می‌توان بازیافت که تاریخ داستانی ایرانی را باز می‌گویند، و فقط یکی از آنها شاهنامه فردوسی است، و دیگری شاهنامه ثعالبی: یکی به زبان فارسی و ستون و زنده‌گر این زبان، و دیگری به زبان عربی؛ و هر دو، از بزرگانی از خطه خراسان اند. به بیان دیگر، خاستگاه دیرین و نخستین فارسی دری را باید خراسان بزرگ دانست، و نه سرزمین موسوم به فارس؛ و نیز فزونتر آن است که در دربار ساسانیان در تیسفون، به فارسی دری سخن می‌گفته‌اند!

از جهتی دیگر، همپایی و شباهت میان این واژه اوستایی و یک فعل مرکب فارسی در *شاهنامه*، در چنین بافتی از کلام شگفت‌انگیز است و معمایی دیگر را در پی خود مطرح می‌کند و به خاطر می‌آورد: زبان اوستایی و فارسی باستان، هر دو زبانهای ایرانی باستان اند، و از هر دو، آثاری محدود و معدود بر جای مانده است. ما از صورت بازمانده از زبان اوستایی در ادوار بعدی، اطلاعی رسمی و پذیرفته و معروف نداریم؛ اما از فارسی در هر سه دوران باستانی و میانه و جدید خبرها هست، و آثاری هست که هر چه به ادوار جدیدتر می‌رسد، بر میزان و ابعاد آنها می‌افزاید. به همین روال، دست تهی است و نمی‌دانیم که کدامین حادثات و عوارض در طی تاریخ دیرپاز بر زبان و سنتهای آن گذشته است. از چنین رشته تحولاتی، خبری و اثری از حوادث و وقایع بسیاری در دست نیست که «انجمن شدن سالیان» را در داستان ضحاک توضیح دهد، و پاسخی به دست دهد که شباهت واژه‌ها را با آن فعل که در داستان اوستایی جم در دست مانده است، روشن کند.

در کنار، و به محاذات پایداری واژه‌ها و داستانها در اینجا، دو پدیده ممتاز و متمایز دیگر به چشم می‌خورد: یکی قداست متن *اوستا* است که کتاب دینی است، و اعتبار دینی دارد، و از آن بیست‌ویک «نَسک» یا کتاب اوستای دوران ساسانیان، فقط بخشی کوچک بر

زبان پارسی و مردم فارس ۵

جای مانده است. می‌دانیم که زبان در بخشهای مختلف اوستا، خود یکنواخت نیست، و درباره تازگی و کهنگی زبان در بخشهای آن می‌توان پژوهش و تحقیق کرد؛ اما رویهمرفته، همه به دوران باستانی زبانهای ایرانی باز می‌گردد، و یا اگر در ادواری جدیدتر، پاره‌هایی از آن را ساخته‌اند، باز کوشش بر آن بوده است که کهنگی و «کهنیک» بودن زبان حفظ شود. به بیان دیگر، زبان اوستایی همواره فقط بصورت باستانی خود باز می‌ماند و محدود است به خود کتاب اوستا. ولی از سویی دیگر، پدیده متمایز دیگر آن است که زبان فارسی، هر چه از دوران باستانی آن می‌گذرد، و هرچه «سالیان بر او انجمن می‌شود»، جوانتر و تازه‌تر، و با غنای درخشنده بر تارک فرهنگ و میراث ادبی جهان فروزش و تابندگی و درخشندگی بیشتری می‌یابد. چنین فرایندی چگونه صورت بسته است؟

تداوم سنت سخن‌سرایی و داستانپردازی را شواهدی نشان می‌دهد. اخبار بسیاری را در دست داریم که سرودن و نوشتن و نگاه داشتن داستانهای کهن را ذکر می‌کنند (بویس، ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹؛ و نیز: امین ریاحی، ۱۳۷۲). فردوسی خود بارها به میراث کهنی اشاره دارد که اغلب بصورت شفاهی در کار سخنوری و «سخن‌سنجی» است و منابع مهم شاهنامه کلام گویندگان در آن هنر سخنوری بوده است. شاعر بزرگ از آنها مدد می‌گرفته است و شاهنامه را بر پایه آن سنت و گنج دیرینه آفریده است (مثلاً: شاهنامه: جلد ۳، ۱۹۶۵، صص ۶-۷):

ز گفتار دهقان کنون داستان	تو بر خوان و بر گوی با راستان
کهن گشته این داستانها ز من	هم نو شود بر سر انجمن ...
اگر زندگانی بود دیرباز	بر این وین خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من	که بارد همی بار او بر چمن ...
چه گفتست آن موبد پیش‌رو	که هرگز نگردد کهن گشته نو
تو چندان که گویی سخنگوی باش	خردمند باش و جهانجوی باش ...
به گفتار دهقان کنون باز گرد	نگر تا چه گوید سراینده مرد
چنین گفت موبد که یک روز طوس	بدان گه که بر خاست بانگ خروس ...

سنت دیرنده و «دیریازی» که فردوسی آن را به «سراینده مرد»، و یا «سخن‌سنج فرخ مهان» (مزداپور، ۱۳۹۳، ص ۷۳، و نیز صص ۷۲-۷۵) منسوب می‌دارد، به کتابت نیز می‌پرداخته است و باز می‌بینیم که *داستان هفتخون* (شاهنامه، جلد ۸، ۱۹۷۰، صص ۴۱۷-۴۱۸) را که البته اصلاً به اسفندیار منسوب است، و نه به رستم، در محفل بزرگانی چون بهرام چوبینه می‌خوانده‌اند. در این بازخوانی داستان، از کتاب و نوشتن یاد می‌شود:

چو بهرام را آن نیامد پسند	همی بود ز آواز خواهر نژند
دل تیره و اندیشه دیریاب	همی تخت شاهی نمودش به خواب
چنین گفت پس کاین سرای سپنج	نیابند جویندگان جز به رنج
بفرمود تا خوان بیاراستند	می و رود و رامشگران خواستند
به رامشگری گفت کامروز رود	بیاری با پهلوانی سرود
نخوانیم جز نامه هفتخون	بر این می‌گساریم لختی به خون
که چون شد به روین دژ اسفندیار	چه بازی نمود اندر آن، روزگار
بخوردند بر یاد او چند می	که آباد بادا بر و بوم ری
کز آن بوم خیزد سپهد چو تو	فزون آفریناد ایزد چو تو

در مجموع، هرگاه بپذیریم که گرهی استوار و محکم، با دوامی پایدار میان نوروز، که عیدی نیرانی یا انیرانی و بومی و همبسته با اکتوی بین‌النهرینی است، با فرهنگ آریایی و مهاجر به این سرزمین، در دوران داریوش یکم هخامنشی و جانشینان این پادشاه بزرگ پدید آمده (مزداپور، ۱۳۹۶) و آداب و آیینهایی را، متعلق به دو بخش از جامعه در آن روزگاران به هم پیوند زده است، آنگاه فرضی را نیز می‌توان افزود: می‌دانیم که در چهارمین روز از عید اکتو، داستان آفرینش یا *انوما الیش* را می‌سراییدند. سخن این است که همراه و همپای نوروزخوانی‌های رایج که هنوز هم دوام آورده و پایدار بر جای مانده است، آیا سستی در سراییدن تاریخ داستانی و داستانهای تاریخی نیز از همان آداب و رسوم فراموشیده به عهد جدید انتقال یافت و برقرار ماند تا کار داستانپردازی، و سراییدن اساطیری کهن را در قالب جدید، و به زبانهایی ایرانی تداوم بخشند؟ این سان «سخن‌سرای» و «سخن‌سنجی»

زبان پارسی و مردم فارس ۷

است که می‌تواند یک داستان مقدس در سنتی مهاجر و حاکم را به اساطیری متعلق به همسایگان، و به قصه‌های مقدس و دیرپای بومی گره و پیوند بزند؛ چنان که در داستان شاهان، در قیاس با *اوستا* و *شاهنامه*، پرتوی از چنین پیوندی هویدا می‌گردد.

چون چنین فرضی را بپذیریم، آنگاه یک وجه از آن سنت و هنر دوران عتیق را در داستان جم اوستایی در *وندیداد* نیز می‌توانیم دید؛ و بقایایی را از آن داستانهای نوروزی با وجهی دیگر، در داستان ازدهای ضحاک، که اصولاً نماد زمان است، نقش زده‌اند و به یادگار در فرهنگ دیرپای ایرانی باز نهاده‌اند. در این صورت، بنیانهایی را در ساختن و پرداختن داستانهای تاریخی، و تاریخ داستانی دورانهایی عتیق می‌توان بازشناخت که با سنت کهنیک سرودن اشعاری آسمانی در جهان آریایی به هم گره خورده و اتصال یافته است.

اینک می‌دانیم که هنروران و سخنورانی نمایشگر، که موسیقیدان هم بوده‌اند و ستور هم می‌زدند (ویس و رامین، ۱۳۱۴) در کار نقل داستان و قصه‌هایی بوده‌اند که برخی از آنها نیز باز مانده است، مثل *ویس و رامین*، و در نهایت، آنگاه، *شاهنامه* فردوسی. اینان را «گوسان» می‌نامیده‌اند و می‌نامند (ویس، ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹). اما آن زن هنرمندی که داستان *بیژن و منیژه* را برای شاعر از «دفتر پهلوی» خواند تا به شعر فارسی درآید (نک: *شاهنامه*، ۱۹۶۷: ۶-۸۶)، آیا هنر سخن‌دانش چه نسبتی دارد با آن «گفتار دهقان» و «سراینده مرد»، و کلام آن «موبد پیشرو» که داستان می‌سرایند تا نقل آنها در *شاهنامه* فردوسی جاودانه گردد؟

در اینجا به چند پنداشته و فرضیه و نکته متفاوت می‌باید توجه داشت:

نخستین آنها بودن سنتی دیرینه و دیرنده در سرودن و نقل داستانها و حکایات اساطیری و تاریخی است. آن «سخن سنج فرخ‌مهان»، و «دهقان» و «موبد پیشرو»، و «سراینده مرد» که فردوسی از آنها یاد می‌کند، همه به این حیطه و حوزه از هنر سرایندگی و داستان‌پردازی تعلق دارند و در طی قرون متمادی، به کار نقل داستان و حکایتهای کهن پرداخته‌اند. احتمالاً هنر نقالان در ادوار بعدی، تا برسد به روزگار ما، همه، باید بازمانده همان سنت

هنری دیرپای باشد. این هنر کهن و سخنوری، که در اصل و بنیان خود قداست داشته و مقدس بوده است، با نمایش و تئاتر در جهان غرب هم‌تراز و هم‌پای به شمار می‌رفته است. دوم آن که در بخش بزرگی از این سخنوری و داستان‌سرایی، زبان فارسی نقشی اصلی داشته است، و گرچه نه در همه جا، در روایاتی بسیار از این هنر سخنوری، از دوران باستانی، زبان فارسی، و سپس فارسی دری را به کار می‌گرفته‌اند و آثار آن بر جای است. سوم آن است که زبان فارسی، همراه با نقش و کنش واسطه و میانجی و میانگان شفاهی، در جامعه بزرگ کهن، و در طی هزاره‌های متمادی، در ادواری جدیدتر و در دوران خاموش پانصدساله، در عهد اشکانیان، بتدریج، در کتابت و در اسناد رسمی و دولتی، و نیز در مدرسه و نوشتارهای مدرسی هم به کار رفته است. بواسطه همین ویژگی است که زبان و تحولات آن، سخت وابسته به سنت نگارش و کتابت مانده است، و از این رهگذر است که فارسی و ویژگیهای آوایی و واجی آن کمتر دستخوش آن میزان از تغییر عادی و دیگرگونی زبانهایی شده است که صرفاً گفتاری اند، و نه نوشتاری و مکتوب.

ما نمی‌دانیم که آیا در دوران مادها هم زبان مادی را در نوشتن به کار برده‌اند یا نه؛ و یا نیز نمی‌دانیم که کورش بزرگ، قبل از داریوش، آیا قطعاً به نگارش زبان فارسی با خط میخی پرداخته است یا نه. به رغم اینها، باز اما روشن آن است که هرچند داریوش یکم، خود را «مردی پارسی از پارس» می‌خواند، اما کتیبه‌های سنگی و دیگر آثار مکتوب وی و جانشینانش هیچ انحصاری و اختصاصی به «پارس»، و آن استان و مناطقی نداشته است که امروزه آن حدود و مرز را فارس می‌نامیم.

به همین روال، پس از دوران اشکانیان، که شاید نام «ایران» در نیمه دوم از دوران پادشاهی همان سلسله بر این سرزمین اطلاق شده باشد، هنگامی که ساسانیان که از خطه پارس برخاسته بودند، بر تخت سلطنت نشستند، باز هرگز فرمانروایی و دایره نفوذ احکام آنان به فارس محدود نمی‌شد. ساسانیان زبان فارسی را در کتیبه‌ها و مهرهای خویش، و دیگر آثار باستانی که از آن زمان برجای مانده است، به کار برده‌اند، اما هرگز تنها زبان در نگارش این نوشته‌ها فارسی میانه نبوده است، و نیز هرگز اثری از سلطه قومی به نام

«پارس»، و «فارس» را در آن روزگاران نمی‌بینیم. این قول به معنای آن نیست که در خاندانهای بزرگان و در نزد اعیان و اشراف نزاعی در کار نبوده است، و یا رقابت بر سر سلطه بر کشور میان فرمانگران اقوام و گروههای پراکنده در نمی‌گرفته است، بلکه نکته آن است که استثماری که یک قوم را بر قومی دیگر مسلط کند، و جدالی میان این قوم و آن قوم با اعتبار اقتصادی، در کشور ایران نادر بوده است و حتی اگر شواهدی برای آن به دست آید، ارتباطی روشن و قاطع میان چنین جدالی را با زبان فارسی نمی‌توان یافت.

چنین پیدا است که از همان دوران داریوش بزرگ میان اقوامی پراکنده، و از نژادهای گوناگون، اتحادی پدید آمد. در این اتحاد و در پی آن، حوادث بسیاری در زمینه‌های مختلف شکل گرفت و یکی از آنها پیدایش زبانی واحد بود که با آن بتوان ارتباط میان مردمانی از «سَرده‌های گوناگون» را سامان بخشید. در زمینه نوشتاری ابتدا زبان ایلامی نو یا «ایلامی هخامنشی»، بنا بر سنتی قدیمی، و در زمینه ارتباطات شفاهی، زبان فارسی این نقش را بر عهده گرفتند. از دوران ساسانیان که باز از فارس برخاستند، و این بار از سرزمین فارس، و نه از قوم پارس؛ قطعاً می‌دانیم که نام ایران بر این کشور اطلاق شده است. اینان دربار خود را به تیسفون انتقال دادند که پیوسته به بغداد است با پیشینه باستانی بلند. در دربار تیسفون معروف است که به «فارسی دری» سخن می‌گفته‌اند، و نه آن فارسی که در آثار نوشتاری زرتشتی بر جای مانده است، و آن را فارسی میانه ساسانی می‌نامند. خواهد آمد که همین فارسی دری است، که بعداً ادامه یافت، و گونه‌ای از فارسی است که به خطه شرقی، به بلخ و افغانستان کنونی و خراسان بزرگ تا برسیم به تاجیکستان، تعلق بیشتری دارد تا به زبان «شیرازی قدیم»!

در دوران تاریخی و در این خطه از جهان، یعنی در آن هنگام که خط و نوشتن تحول یافته بود و به جای تصویرنگاری (هیروگلیف مصری) رایج در مصر باستان، مردم خط میخی را برای نگارش پدید آوردند؛ از چند هزاره قبل از میلاد مسیح، از کاربرد خط میخی در فرهنگ و تمدن دوردست ایلامی خبر داریم. در آن ادوار از تاریخی که موضوع بحث و جدل است، شوش دیرپای و ماندگار پایتخت بوده است و آنزان (Anzan) یا آنشان

(Anšan) که امروزه آن را تُل مَلِیان^۳ می‌نامیم. سلطنت ایلام با فتوحات ویرانگر و خانه‌سوز آشوربانیپال، در تاریخ ۶۴۶ ق م به سر رسید و سپس دوران حکومت ماد و هخامنشیان فرا می‌رسد. منشور کورش بزرگ هخامنشی، با تاریخ ۵۳۹ ق م در دست است (ارفعی، ۱۳۵۸، و نیز ۱۳۸۹) که در آن، کورش خود را شاه انشان و شوش می‌خواند. این منشور به زبان بابلی نواست، که زبانی سامی است و همان است که بعداً یکی از سه نسخه از کتیبه‌های داریوش یکم و جانشینانش هم به آن نگارش یافته است. بنا بر فرموده دکتر ارفعی تا به امروز نوشته‌های یافت شده در انشان به زبان ایلامی میانه (حدود ۱۲۰۰-۱۱۰۰ ق م) است.

بنا بر قول کتیبه‌ها، در کشور داریوش، مردمانی از نژادهای متفاوت و گوناگون می‌زیسته‌اند. اینان در دیدارهایی عام، که تصاویری از آنها را باز بر سنگهای منقوش هنوز زنده در دست داریم، و نیز ملازم با چنین ارتباطاتی، در دیدارهایی متعاقب چنین پیوستاری و وحدتی، بیگمان نیازی محرز و حیاتی به یک زبان برای گفتگو با یکدیگر داشته‌اند. این زبان رابط و میانجی برای گفتگو، که رسماً نقش برقراری ارتباط و «میانگان» بودن را بر عهده گیرد، طبعاً می‌باید زبان خاندان پادشاهی، یعنی فارسی باستان باشد. ارنست هرتسفلد را اعتقاد بر این است که فارسی از همان زمان، در گفتگوی مردمان، و کاربرد شفاهی به کار می‌رفته است و آن را می‌باید زبان رسمی و رابط شفاهی در آن دوران دانست. چنین حکمی را

^۳ از آقای دکتر عبدالمجید ارفعی به پاس آگاهی‌هایی که در اختیار نگارنده نهاده است، تشکر می‌شود و امیدوارم که بدرستی از آن یاورها استفاده شده باشد. نیز بنا به قول استاد: «در پایان هزاره چهارم و در هزاره سوم پیش از میلاد، خط Proto Elamite (گونه‌ای خط میخی که فقط در «ایران» رواج داشته است. خط میخی (سومری-اکدی) از حدود ۲۲۵۰ ق م در ایران، خوزستان به کار برده شده است. نخستین نوشته به خط میخی میان‌دورودی از آن نرام-سین / سوئن (Narām-Sîn/Suen - ۲۲۵۴-۲۲۱۸ ق م) است. نخستین نوشته‌های شاهان ایلامی به خط میخی از آن پوزور-این‌شوشینک (Puzur.Inšušinak) واپسین شاه سلسله آون (Awan) (حدود ۲۱۵۰ ق م) است». نیز: «خط میخی فارسی باستان تنها در یک گل‌نشته (بر مبنای کشفیات تا امروز) به کار رفته است (شاید بعداً نمونه‌هایی بیشتر یافت شود)، نگارش خط و زبان ایلامی بر روی گل‌نشته‌ها تا سال هفتم اردشیر اول ادامه یافته است. همزمان با آن، خط و زبان آرامی هم به کار رفته است (بر روی تعدادی از گل‌نشته‌های ایلامی، آرامی هم نوشته شده است)».

بخوبی می‌توان پذیرفت؛ و قبول داشت که در آن روزگاران، مردمانی با زبانهایی ویژه خود، فارسی را هم بسان زبان گفتاری برای ارتباط با یکدیگر به کار می‌بردند. البته چنین کاربردی در ارتباطات کشوری، و در بازار و سپاه، و جز اینها نیز سپس دوام آورده است.

گذشت که به فرمان داریوش، و یا کارگزاران وی، نخست برای نوشتن اسناد رسمی و دولتی کشور، خط موسوم به «ایلامی هخامنشی» بر روی الواح گلی به کار رفته و بقایای آن در دست است (ارفعی، ۱۳۸۷، و نیز ۱۳۹۵). از آن زمان، آثاری از کاربرد خط و زبان آرامی هم بر جای مانده است و به نظر می‌رسد که استفاده از چرم برای نوشتن موجب فنای این اسناد شده باشد. خط آرامی اما بقایای دیرپای یافت و با پذیرفتن تحولاتی بسیار، در اشکالی تازه‌تر و متعدد، بر جای ماند.

چنین است که بر مبنای شواهدی که بازمانده است، می‌توان گمان برد و پنداشت که در پی سنت دیرینه نوشتن با خط میخی، به زبان ایلامی، و نیز بابلی نو، در دورانی پیش از هخامنشیان تا برسد به زمان داریوش بزرگ، در دوران وی اتفاق مهمی در ثبت و ضبط اسناد دولتی و نیز زبان نگارشی روی داده است. خط میخی نخست برای نوشتن فارسی باستان نیز، با تغییرات و ابداعاتی چشمگیر، به کار رفته است؛ اما سپس با گذشت زمان و در شرایطی که روشن نیست، در نوشتن اسناد رسمی هم این خط و همچنین زبان ایلامی، به کناری نهاده شد. اما، از آن پس، خط و زبان آرامی به این منظور به کار رفت.

در اینجا، نکته بسیار مهمی را باید مطرح کرد و آن به کار گرفتن زبان است در خدمت سیاست و کشورداری. شواهد گواهی می‌دهد که به منظور پدید آوردن وحدت میان اقوام پراکنده و مختلف، و ایجاد ملیت واحدی از مجموع گروه‌های پراکنده و قومی مختلف و متعدد، یکی از ابزارهای کار، استعمال زبانی رسمی و واحد بوده است. به بیان دیگر، همپای اقدامات و کارهای اجتماعی و اقتصادی، و اصلاحات و خدماتی متعدد، و ابداعات پرشماری که در دوران داریوش یکم هخامنشی انجام گرفت، یکی هم نهادن بار سیاست بر دوش زبان فارسی، و واگذار کردن نقش سیاسی به آن بوده است (مزدآپور، ۱۳۹۶).

روشن نیست که سپس در دوران میانه، در طی چه فرایندی و در کدامین روزگاران است که زبان فارسی به نگارش در آمد و جای زبان آرامی را گرفت. البته خط آرامی را در ایران نیز مادر چندین خط می‌دانند که زبانهای ایرانی را در دوران میانه با آن نوشته‌اند. درباره تاریخ تحول این خط در ایران، و در آمدن آن به صورت خطوطی نوشتاری برای ثبت و ضبط زبانهای متعدد و متفرق، اخباری و اطلاعی در دست نیست؛ جز آن که نوشته‌هایی پراکنده، و گاه ناخوانده از آن عهد و روزگار گاهی به دست می‌آید. نیز می‌بینیم که زبان فارسی میانه مانوی که تاریخ نگارش نوشته‌هایی مانوی به آن زبان، قرن سوم میلادی است. در موارد بسیار قرائتی بسیار تازه‌تر دارد از آن صورت نگارشی که به زبان فارسی میانه ساسانی است، و نیز کتیبه‌های پهلوی ساسانی را به آن شکل نوشته‌اند (مکنزی، ۱۳۹۶). به بیان دیگر، ناگزیر می‌باید پذیرفت که اختیار کردن و به کار گرفتن خط موسوم به پهلوی ساسانی برای نگارش فارسی میانه دیرزمانی قبل از ظهور مانی و نوشتن آثار مانوی به فارسی میانه، در قرن سوم میلادی، به عمل در آمده است.

فزونتر آن که در کنار کتیبه‌های سنگی فارسی میانه و نیز آثار مانوی به فارسی میانه، که باز هم به آن دوران بازمی‌گردد، از تعدد و پرشمارگی خط‌هایی که جهت نگاشتن در آن روزگاران به کار می‌رفته است، خبر داریم، و همچنین از آثاری به زبانهای دیگر، مانند پهلوی اشکانی یا پارتی، و نیز سغدی و خوارزمی. خط برای نگاشتن اغلب آنها از اصل آرامی است. آنچه را که با یقین می‌شود گفت، این است که نوشته‌هایی که به اصطلاح با خط پهلوی ساسانی بر جای مانده‌اند، دستاورد سنتی کتابتی و مدرسی اند و چنین خطی و طرزى در نوشتن را در مجامعی درس می‌دادند تا «دبیر فرزانه» در آن مکتبها «دبیری بیاموزد» و بتواند بخواند و بنویسد. نیز اختلاطی از صورتهای تلفظی قدیم و جدید در نگارش هست که تنوع زمانی را در تکوین خط و نگارش پهلوی نشان می‌دهد.

تداوم رسمیت یافتن، و مدرسی و نوشتاری بودن زبان فارسی، زمانی بیش از دو هزاره را از سر گذارنده است. در این سیر زمانی، فارسی، زبان میانگان و واسطه بین گروههای قومی و متفاوتی بوده است که می‌باید آنها را «دو زبانه» به شمار آورد، با دو زبان مادری.

اینان برخی یکی از این دو زبان را بهتر و بیش از دیگری می‌دانسته‌اند و برخی دیگر، بر هر دو زبان به یک میزان تسلط داشته‌اند. جنگی در کار نیست و در واقع، کارکرد هر یک از دو زبان را در موارد بسیاری می‌بینیم که یکدیگر را تکمیل می‌کنند. مثلاً واژه‌های بسیاری از زبانهای دیگری به فارسی آمده است و فارسی نیز در زمانها و مکانهای مختلف به زبانهای ایرانی رایج دیگر، واژه به وام داده است. اغلب هم فارسی در سرزمینها و جاهایی بسیار دور، یا هم نزدیک به کار رفته است و هر بار گونه‌ای دارد متأثر از زبانهای محلی. پس، فارسی هم بر آن زبانهای دیگر تأثیری بر جای نهاده است، که گاه بیش است و گاه کم؛ و هم آن که البته، خود نیز عناصر بسیار را از دیگر زبانهای رایج و همپای خود به وام ستانده است. برای مثال می‌توان به فرهنگ فارسی معین و پراکندگی‌های واژگانی در آن نگریست. نمونه‌ای از این رویکرد دو زبانگی را در آثار بزرگانی، که ستارگان قدر اول شعر و ادب فارسی اند، می‌بینیم: در شعر سعدی، و در شعر حافظ. این دو شاعر سترگ، که اعتبار ایرانی و جهانی آنان از وصف بی‌نیاز است، در آن اعصار و قرون دوردست، در سده‌های هفتم و هشتم هجری، در شهر شیراز، در قلب استان فارس، معلوم است که دوزبانه بوده‌اند، و زبان دیگر آنها را زبان شیرازی می‌نامند. گرچه هر دو شاعر، در دیوان خویش، اشعاری نیز به زبان شیرازی دارند، اما سعدی و حافظ، هر دو به فارسی نوشته‌اند و شعر سراییده‌اند. اینان، خلاف شمس‌پسِ ناصر، فارسی را برای خلق آثار بزرگ خویش به کار برده‌اند، اما «گاه و گذاری» بیتی به زبان شیرازی هم در میان آثار آنها به چشم می‌خورد (مثلاً: ماهیار نوابی، ۱۳۵۵/۲۵۳۵، صص ۲۱۱-۲۲۴: ۲۱۳)؛ و مثلاً در دیوان حافظ می‌آید که:

به پی ماچان غرامت بسپریمَن غرت یک وی روشتی از آما دی

امروزه از بازماندن آن زبان شیرازی خبر مشهور در دست نیست، اما می‌بینیم که بویژه فارسی بلخ و خراسان بزرگ، یعنی آن گونه از فارسی که تا فرارودان و تاجیکستان رواج دارد، بهترین و زیباترین سنت شفاهی را در سخنگویی به کار می‌برد. نه تنها فردوسی و خیام و دقیقی از خراسان بوده‌اند، بلکه مولانا جلال‌الدین رومی نیز اصلاً بلخی است با شاخصه‌های مهم زبان در آن خطه. از ناصر خسرو گرفته تا بسیاری دیگر، از همان خطه-

های دور از فارس برخاسته‌اند. هرگز تمایزی میان ارزشی آثار و زبان آنها و بزرگانی چون خاقانی شروانی و نظامی گنجوی، که از دیاری دور از فارس، و به اصطلاح از آن منطقه که آن را مادستان باید گفت، برخاسته‌اند، برای مثال در میان نیست.

حاصل آن که زبان فارسی، از همان روزگاری که در صورت باستانی خویش، نخستین نوشتارهای دیرینه از آن باقی است، نقشی سیاسی را نیز در ارتباط میان اقوام و قبائل گوناگون کشور پذیرفته و بر دوش کشیده است. در میان قریب به صد زبان ایرانی، که از پامیر گرفته تا شمال دریای خزر، و تا جنوب خلیج فارس، و از غرب تا ترکیه و عراق، و در شرق، حتی تا پاکستان و هندوستان پراکنده است، فارسی زبان شناخته و ممتاز است. این شناختگی و امتیاز را هرگز نمی‌توان، و هیچگاه خردپذیر نیست که دلیلی و گواهی بر آن بگیریم که کسانی که تنها با فارسی سخن می‌گویند و دوزبانه نیستند، آنها مردم فارس هستند، و این «مردم فارس»، بویژه هرگاه گروهی از مردم دیگر که شاید خویشاوندان نزدیکشان هم باشند، چون زبان مادری دیگرشان فارسی یا حتی ایرانی نباشد، مثل ارمنیان و ترک‌زبانان ایرانی، «فارسیها» آن دیگران را به صلابة می‌کشند و استثمار می‌کنند!

حقیقت آن است که بر این سرزمین گسترده و آکنده از حوادث درازدامن آن، «سالبانی هزار» است که «انجمن شده است» و ازدهای ضحاکِ زمان، همه آن اعصار و قرون را چرخانده است. نه تنها مردمان آن روزگاران و ایام را، یکان یکان، یکی با گذشت روز و دیگری با گذشت شب، در هر شبانروز دو تن را کشته است تا مغزشان را ببلعد، بلکه هرگز پرهیزی نداشته است و ندارد که جوامع و حیات گروههای خرد و کلان را هم دستخوش دگرگونی و زوال کند، و حتی بنیادهای سترگ را در آن بیاشوبد و «خون مرد و زن» را «در آبدن» و «آبزن» و خزینه حمام بریزد و در آن، تن بشویاند! در چنین روندی است که «زبان فارسی» هم مثل کاوه آهنگر، به خون فرزندان «دادخواهی» کرده است و «چرم آهنگری» را «بر افراشته است» تا «فریدون خونخواهی» را پشتیبانی کند و بر تخت بنشانند. در گذر زمانه، در این ناحیه از جهان، «زبان فارسی» فریدون است و در اعجازی بیهمتا و یگانه، بر تخت نشسته است! کاوه در این مثل، داریوش و سیاستهای جهانگیر و

فراتر از زمانه او است، که جهان را از سر نو آراسته است و آرایشی تازه به فرهنگ داده است، و ادب فارسی است که ارمغان پیروزی و فتوحی است جهانگشا!

هرگز روا نیست که عظمت زبان فارسی را، و آنچه را که موهبتی است که تاریخ به ما ارزانی داشته است، «سرسری» و نادیده بگیریم، و آن را ناشیانه دستاورد جدال یک قوم، و «مردم فارس» با اقوام دیگر و ستمدیدگانی تحت ظلم و فشار آن «ظالمان» بینگاریم؛ بلکه دستاورد تاریخ را باید گرامی داشت و همانند با شاعر بزرگ پارسی گوی که می‌نالد و می‌گوید: «فغان ز جغد جنگ و مرغوی او»، قدر زبان پارسی را بدانیم و اعلام داریم که به نیکی سزاوار است آن که: «پارسی شناسد و بهای او!» گذار زمانه است که در دل شگفتی‌های تاریخ، زبان «پارسی» را چنین سترگ و بلندپایه ساخته است و آن را چنین شکوهی درخشان بخشیده است که اگر حتی یگانه نباشد، نمونه‌ای فاخر و فروزنده است بر تارک فرهنگ جهان.

واقعیت آن است که زبان فارسی میراث مشترک است میان اقوام متعددی که در خطه وسیعی از جهان می‌زیند که آن را حوزه فرهنگی نورو، و یا ایران بزرگ می‌نامیم و به فارسی سخن می‌گویند. در بسا نواحی و جای از این بخش پهناور از عالم خاکی، گویندگان «دوزبانه» اند: یکی از این زبانها فارسی است، و دیگری زبانی ایرانی، یا غیر ایرانی است؛ یا حتی گاهی این کسان از کودکی سه زبان را آموخته‌اند، مثل کردان در آذربایجان و حوالی آن، که فارسی و کردی و ترکی را از طفولیت یاد می‌گیرند، و یا ارامنه در آن دیار.

ارتباط زبان پارسی با «مردم فارس» در مثل همانند است با نسبت میان آن پدیده‌های عجیب و غریبی که بیل و کلنگ پژوهندگان گرانقدر باستانشناس آنها را از اعماق چند هزاره بیرون می‌کشد و تاریخ ناشناخته را آشکار می‌سازد. یافتن و به دست آوردن آگاهی‌هایی دوردست را بی از شناخت ابعاد گوناگون هر پدیده نمی‌توان توضیح داد و دو نمونه را در اینجا می‌شود مثل زد:

یکی آن که یافته‌های باستانشناختی شواهدی را به دست می‌دهد که بواسطه آنها می‌توان حدس زد که محوطه باستانی موسوم به «تَلِّ بَاکُون»، واقع در جنوب شرقی تخت جمشید، رسم بوده است که کالا را انبار می‌کردند و از آن انبارها، فقط با زدن مهر، و در نتیجه با

اعلام کردن، و چیزی نظیر ثبت کردن بوده است که ستاندن کالا امکان می‌یافته است (علیزاده، ۱۳۹۷، ص ۳۵۴). چنین پیشینه نامکتوبی است که آن را پایه‌های نخستین برای خلق ضوابطی برای ثبت و ضبط اسناد و مدارک حکومتی و دولتی، و در نهایت، واگذار کردن رسمیت به زبان واحد و واسط و میانگان می‌توان پنداشت، که در ادامه آن، با گذر هزاران سال، زبان پارسی را در شکل و طراز نوین خود آراسته است و در پی نیازی تاریخی و اجتماعی به زبان مشترک، یک زبان را، یعنی فارسی را، رسمیت بخشیده است تا زبانی واسط و میانگان باشد.

در آن مَهرهای کهنسال و یافته‌های باستانشناختی از نوشته و زبان اثری نیست، اما نشانه از شرایطی به دست می‌دهد که چنین طرز و رسمی در انبارداری، و ضرورت ثبت و ضبط آنچه را که از مخازن عمومی ستانده می‌شود، روشن می‌کند. به نظر می‌رسد که چنین سنتی است که بعداً در طول هزاره‌ها ادامه پیدا کرد، و سپس آن را در عهد داریوش بزرگ هخامنشی، در الواح ایلامی تخت‌جمشید باز می‌یابیم.

طبعاً زبانی در نگارش، در این نوشته‌های رسمی و کشوری به کار می‌رفته است و چنین سنتی یک زبان رسمی را می‌طلبیده است. پیشینه و سابقه جریانی که بعدها منجر به پدید آمدن الواح ایلامی تخت‌جمشید، رشته عملیات و جریان طولانی و «اداری و دولتی» برای ضبط و ثبت دستمزدها و دیگر مخارج رسمی و مقرر، و دولتی برای آنها شد، از یک سوی به چنین سنتی باز می‌گردد. از جهتی دیگر، اما به نظر دکتر ارفع: «نکته‌ای که باید به یاد داشت این که گل‌نشته‌ها از آن ایالت (شهربانی) پارس است، با یک نمونه از شوش و چند نمونه از قندهار (که شاید به نظر من ایلامی‌نشین بوده است). آیا در شهربانی‌های دیگر هم خط و زبان نوشتاری اداری، ایلامی بوده است یا نه، هیچ نمی‌دانیم. نمی‌توان زبان‌سند‌های یک شهربانی را بر سراسر این سرزمین گسترده، زبان و خط اداری همه سرزمین‌ها به شمار آورد».

نیز گذشت که در طی تاریخ، پس از آن که زبان کتابتی و رسمی ایلامی و سپس آرامی را برای نوشتارهای رسمی، و ارتباط میان بخشهای حکومت در خطه وسیع فرمانروایی به کار گرفتند. به نظر می‌رسد که، در نهایت، در گذار چندین قرن، چنین جریانی منتهی به

زبان پارسی و مردم فارس ۱۷

پیدایش زبان رسمی ایرانی، یعنی فارسی شد. فارسی نخست در صورت شفاهی چنین نقشی را پذیرفت و در نهایت در کتابت نیز رسمیت یافت. در اینجا، چنین پیدا است که سیری طولانی در درازای زمان موجب شکل گرفتن چنین روندی گشته باشد.

در آن روزگاران اما باز آوازهٔ پارسی و برتری آن را در دوران هخامنشیان می‌بینیم، و می‌بینیم که خلاف آن که کوروش بزرگ، در منشور خود، خود را «شاه آئشان» می‌خواند، داریوش یکم هخامنشی می‌گوید که او «پارسی» است و از «پارس» (سطر هفتم از کتیبهٔ سوئز). از همان زمان او است که کتیبه‌های سنگی زبان فارسی باستان را به نگارش در آورده و فارسی در کنار زبان ایلامی و نیز زبان بابلی نو، آن نوشته‌های دیرپای، بر جای مانده است. البته می‌باید افزود، و نه باید از یاد برد که در سراسر کشورهای غربی، در زبانهای غالب، و منتشر در جهان، اغلب بر کشور ایران نامی را اطلاق می‌کنند که با نام «فارس» و «پارس» ریشه مشترک دارد. این طرز نامیدن البته ریشه به دوران‌های دوری می‌برد که هخامنشیان، از قوم «پارس» برخاستند و طرح نخستین و آغازین را جهت برآمدن کشور ایران پایه‌ریزی کردند. این واژه طبعاً از طریق یونان و زبان یونانی به سرزمین غرب راه گشود و در آنجا ماندگار شد و پایه‌دار ماند! چنین نامیدنی طبعاً «فارس» را با «ایران» یکتایی می‌بخشد و از آن پس است که «مردم فارس» با «ایرانیان» یکی انگاشته می‌شوند.

در همین راستا، از زمانی پیش از اینها هم می‌توان اثری یافت با تاریخ و فرهنگی بیشتر «دیرینه» و قدیمی‌تر: دربارهٔ فارس، نظریهٔ مهمی مطرح می‌شود (علیزاده، صص ۳۵۵-۳۵۶) که فرهنگ دیرینه‌سال آن نواحی را، و نیز سرزمینی را که اینک آن را خوزستان می‌نامیم، در سراسر خطهٔ ایران کنونی بی‌نظیر می‌شمارد. پژوهندگان باستانشناس، در کاوشهای گرانتقد و ارجمند خویش آثاری را یافته‌اند که هماهنگی و همسانی میان آداب و رسوم این نواحی را تا مصر باستان، و نیز تا قلب افریقا باز می‌نمایاند؛ و طرفه‌تر آن است که نخست غریب-ترین آنها در قلب افریقا هنوز زنده است، و سپس عجیب‌تر آن که همین رسم تا قارهٔ جدید هم ادامه می‌یابد (همان، صص ۳۴۳-۳۴۵).

این اشتراک در آداب و رسوم را در پدیده خاصی می‌بینیم، و آن شکل درازِ سر و «سَرِ درازی» است که در اسکلت‌های کهنسال، و نیز پیکر خدایان عتیق در این خطه دیده می‌شود. اعتقاد بر آن است که در عهد کهن، در هزاره پنجم قبل از میلاد، هنوز مرسوم نبوده که زیورهایی چون طلا و جواهر را برای نمایش دادن برتری طبقاتی و خاندانی به کار برند، و مجموعه درازتر سر را علامتی برای چنین امتیازی می‌شمردند. در این سنت، برای دراز شدن سر کودک، از همان ابتدای نوزادی آن را چنان می‌بستند که بر اثر آن، استخوان مجموعه دراز شود و حالتی بیضوی به خود گیرد. مجسمه الهه‌ای، که دکتر عباس علیزاده آن را «آناهیتای چغامیش» می‌نامد (همان، ص ۳۴۳)، بویژه دارای چنین مجموعه درازی است، حقیقت محرز آن است که در روزگاری که «آناهیتای چغامیش» را می‌پرستیدند، اولاً فارس کنونی، و خوزستان کنونی اصلاً جدایی نداشت، و ثانیاً نام فارس بویژه اصلاً بر این ناحیه اطلاق نمی‌شد. هزاران سال گذشته است تا امروزه ما نام فارس را بر این دیار اطلاق می‌کنیم.

در پرتو این رشته‌های بلند از آگاهی‌هایی تاریخی، و با نگرستن بر سابقه پیدایش نام برای استانهای کشور، و بازبینی دقیقتری از پندارها و تصوراتی که رایج است و در بادی امر به چشم می‌خورد، می‌شود درباره ارتباط میان «زبان پارسی» و «مردم فارس» جستجو کرد. مثلاً می‌باید پرسید که آیا مردمانی با زبان فارسی، همان قوم پارس اند و آیا اینان رجحانی برای خود قائل اند که زبانورانی که افزون بر فارسی، مثلاً در خوزستان عربی را، و در آذربایجان اغلب ترکی را می‌دانند، و نیز در گیلان و مازندران، و خنج و آوز در فارس، از آن بی‌بهره اند، و اینان بر آنان برتری و رجحان دارند؟ آیا درست است اگر بگوییم که کسانی که فارسی را از کودکی می‌آموزند و فقط آن زبان را به کار می‌برند، باید گفت که فارس هستند، و متمایز از کُرد و بلوچ و ترک‌زبانان آذری؟ در آذربایجان، که نامش را در دورانی قبل از حمله اسکندر می‌باید مادستان، و سرزمین ماد نامید، مردم به زبان خاصی که بیگمان ایرانی بوده است، سخن می‌گفته‌اند. این زبان با گذر زمان جای خود را به ترکی داده و عوض شده است. پژوهندگانی با نامهایی بلند، چون احمد کسروی، یحیی ذکاء، منوچهر مرتضوی، و نیز احسان یارشاطر روشن کرده‌اند که زبان در خطه

آذربایجان پیش از ترکی، زبان یا زبانهایی از گروه زبانهای مادی بوده است، و رویهمرفته از زبانهایی چون هَرزَنی و عَنبرانی، و نیز تاتی را نمونه‌هایی از آن گروه زبان می‌دانند که هنوز زنده اند و پا بر جای.

چنین است که زبان فارسی نه نشانه و گواه بر سلطه قومی با عنوان مجعول مردم فارس بر دیگر اقوام ساکن در این خطه گسترده از کره زمین است، بلکه آن را فقط باید ابزاری برای ارتباط میان مردمانی دانست که زبان واسط و میانگان فارسی را از دیرباز برای ارتباط با یکدیگر به کار برده‌اند و به کار می‌برند. ادب شکوهمند فارسی هدیه بزرگ اعصار و قرون به فارسی زبانان و نیز جهان بشری است. به دلایل متعددی که منتج است از خصیصه نوشتاری بودن و کاربردهای سیاسی و رسمی و دولتی، زبان فارسی بیشتر پایدار مانده و در گذار اعصار و قرون است که کندی و آهستگی را در تغییرات و دگرگونی‌های زبانی آزموده است. در این فرایند است که فارسی از دیرباز تا کنون کمتر عوض شده است و پایداری آن را بهتر می‌توان به چشم دید.

نوشتاری بودن زبان و کارکرد سیاسی و رسمی و دولتی، فارسی را هرچند که پایداری بیشتر بخشیده است، اما از جهتی دیگر، میانگان بودن فارسی بویژه موجب گشته است تا لغات و خصائص زبانی بیگانه آسانتر در آن راه یابد. چنین است که فارسی با زبانهای خویشاوند و همجوار و همراه خویش ارتباط تنگاتنگ و صریح و روشن دارد: وام می‌دهد، و با گشاده دستی و سهولت، واژه‌ها را به وام می‌ستاند؛ غنای ادبی و علمی و فرهنگی خود را عرضه می‌دارد و می‌گستراند با پایایی و پویایی دراز آهنگ. این است میراث بزرگ ما، که زبان پارسی است و پیوندش با «مردم فارس» چیزی است از قبیل ارتباط «ناهیتهای چغامیش» با مردمان ساکن در خوزستان و استان فارس!

منابع

ارفعی، عبدالمجید (۱۳۵۶)، *فرمان کوروش بزرگ*، تهران: فرهنگستان ادب و هنر.
_____ (۱۳۸۷)، *گل‌نشته‌های باروی تخت‌جمشید. متن‌های Fort. و Teh.* تهران:
دایره‌المعارف بزرگ اسلامی و میراث فرهنگی.

۲۰ پژوهش‌نامه فرهنگ و زبان‌های باستانی، سال اول، شماره اول، پاییز و زمستان ۱۳۹۹

_____ (۱۳۹۵)، گل‌نشته‌های باروی تخت‌جمشید، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی و میراث فرهنگی.

امین ریاحی، محمد (۱۳۷۲)، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی (نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها)، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

بویس، مری (۱۳۶۸ و ۱۳۶۹)، «گوسانهای پارتی و سنت‌های خنیاگری در ایران»، چیستا، شماره ۶۶ و ۶۷، صص ۷۵۶-۷۸۰.

شاهنامه فردوسی (متن انتقادی) (۱۹۶۵)، مصحح او. اسمیرنوا، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی، جلد سوم.

_____ (۱۹۶۷)، مصحح رستم علی‌یف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی، جلد پنجم.

_____ (۱۹۷۰)، مصحح رستم علی‌یف، زیر نظر ع. آذر. مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی، جلد هشتم.

صدیقیان، مهین‌دخت (۱۳۷۵)، فرهنگ اساطیری- حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

علیزاده، عباس (۱۳۹۷)، «ویژگی‌های فیزیکی تحول شهر در پیش از تاریخ»، ایران زمین، تهران: نشر فضا، صص ۳۲۹-۳۶۶.

فرهنگ فارسی معین (۱۳۶۰).

ماهیارنوبی، یحیی (۱۳۵۲-۲۵۳۵)، «لهجه شیرازی تا قرن نهم هجری»، مجموعه مقالات (جلد ۱) به کوشش محمود طاووسی، شیراز: مؤسسه آسیائی دانشگاه شیراز، صص ۲۱۱-۲۲۴.

مزدایور، کنایون (۱۳۹۰)، واژه و معنای آن از فارسی میانه تا فارسی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

_____ (۱۳۹۶)، «هویت ملی و جشن‌های ایرانی»، فروهر، شماره ۴۷۹، سال پنجاه و یکم، صص: ۱۰-۱۴

مکنزی، دیویدنیل (۱۳۹۶)، «یادداشت‌هایی بر آوانویسی پهلوی»، ترجمه زهرا امینی در کتاب پهلوی آسان، کنایون مزدایور-فرزانه وزوایی-نسیم حسنی مهموئی، تهران: اساطیر، صص ۳۲۶-۳۷۹.

ویس و رامین (۱۳۱۴)، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: بروخیم.